

جنبه‌های باطنی تشیع

حسین غفاری*

اشاره

آنچه در پی می‌آید، حاصل سخنرانی جناب آقای دکتر حسین غفاری، در مؤسسه شیعه‌شناسی می‌باشد که به تاریخ ۸۱/۴/۲۷ در قم ایراد شده است.

مقدمه

مقابل، گاهی مباحث دیگری مطرح می‌شوند که اگرچه طرح آن‌ها - فی نفسه - ممکن است از منظری درست باشد، ولی می‌تواند موجب غفلت و حتی گاهی انحراف از چهره واقعی شیعه گردد.

ضرورت ترسیم چهره‌ای واقعی از تشیع

برای اینکه مقصود روشن‌تر شود، سخن را با این مسئله شروع می‌کنم که بخصوص در دهه‌های اخیر، همیشه درباره تقریب بین مذهب شیعه و سنی

پیش از شروع سخنرانی، لازم است عرض کنم آنچه در این سخنرانی مطرح می‌شود نه بدیع است و نه ابتکاری. به نظر بنده، طرح مباحثی که در ارائه چهره تشیع در روزگار حاضر مؤثرند، از سوی ما، یعنی جامعه شیعی و کسانی که در معرفی تفکر اسلامی و تفکر موروث از اهل بیت علیهم‌السلام مسئولیت دارند، تا جدی مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد یا احیاناً در اثر شرایط اجتماعی و سیاسی خاصی که هم بر جهان کنونی و هم بر کشور ما حاکم است، مورد غفلت قرار می‌گیرد. در

بحث‌هایی مطرح بوده‌اند؛ یعنی در کشورهای اسلامی و در کشور خود ما نسبت به مسئله تقرب و وحدت شیعه و سنی بحث‌های گوناگونی صورت گرفته‌اند. امروزه هم فعالیت‌های متعددی در این زمینه می‌شوند. قهراً هرگونه بحثی در زمینه تقرب و یا حتی عملی ضد تقرب - یعنی تخریب - باید موکول و موقوف بر تمایز دقیق بین تفکر شیعی و تفکر اهل سنت باشد. فرض کنید اگر از ما بپرسند: شیعه کیست؟ همه افراد پاسخ می‌دهند: مهم‌ترین مسئله پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مسئله زعامت و رهبری ملت اسلام است و سرنوشت این مسئله، تعیین‌کننده سرنوشت این بحث است؛ یعنی چه کسانی با چه ادله‌ای و چگونه زعامت را به عهده گرفتند.

طبق نظریه اهل سنت، با ادله‌ای که دارند، قایلند: ابوبکر، عمر و عثمان زعامت را به عهده گرفتند و در نهایت، حضرت علی علیه السلام به عنوان خلیفه چهارم به زعامت رسید.

در مقابل این نظریه، شیعیان معتقدند: از ابتدا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تحت امر و تأکید خداوند به صورت نصّ، جانشینی خود را به حضرت علی علیه السلام تفویض نمود و پس از

آن حضرت، امامت به اولاد او، یعنی ائمه معصوم علیهم السلام واگذار شد. این نظریه تشیع است؛ یعنی هر که به این مطلب قایل باشد، شیعه است.

اگر مسئله به همین صورت و در همین حد باشد، حالا سؤال می‌کنیم: آیا واقعاً ما اختلاف زیادی با اهل سنت داریم؟ یعنی اگر دعوا بر سر این است، اگرچه این افراد (یعنی مصادیق جانشینی و خلافت پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فاصله‌شان از زمین تا آسمان باشد، حالا اختلاف بر سر چیست؟ یعنی ما جماعت شیعه در مقابل اهل سنت دعویمان بر سر چیست که آن‌ها این قدر از ما جدا شده‌اند و ما این قدر از آن‌ها جدا شده‌ایم؟ ما می‌گوییم: در گذشته، خلافت حق آن بزرگواران بوده، ولی اکنون که خلافت بالفعلی در کار نیست؛ یعنی با فرض مسئله، امام زمان علیه السلام هم که اکنون در پرده غیبت می‌باشد، ولی اکنون که امامت ایشان بالفعل نیست؛ یعنی اگر کسی از ما سؤال کند که اکنون نقش امام زمان (عج) چیست، جواب می‌دهیم: نقش هدایت باطنی را دارد. کسی هم نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد؛ یعنی یک سنی نمی‌تواند در عالم تکوین دخالت کند. پس سنی عاقل

جنگ جهانی دوم معذرت می‌خواهند، پس دعوایی فی‌مابین در این زمینه وجود ندارد؛ چون اکنون نه اولاد خلفای سه‌گانه را به خاطر اعمالشان محاکمه می‌کنند و نه هدایا و غراماتی به ما می‌پردازند. ارسطو وقتی می‌خواهد نظریه افلاطون را در باب اشتراک فرزندان بیان کند (یعنی اینکه فرزندان خانواده‌ها یک جایی جمع و نگه‌داری شوند که معلوم نباشد پدر و مادر این‌ها چه کسانی هستند تا در جامعه منشأ تبعیض و اختلاف نشوند) می‌گوید: یک پسرعموی حقیقی بهتر از هزاران برادر و خواهر غیرحقیقی است؛ یعنی این پسرعمو به من محبت می‌کند و به درد من می‌خورد، ولی دیگران برای من فایده‌ای ندارند. حال اگر دعوی بین شیعه و سنی بحث یک حکومت بالفعل بود، در آن صورت، فایده‌ای داشت، ولی این بحث گذشته است و حالا فایده‌ای ندارد.

فایده عقلایی دیگری که می‌تواند بر این بحث متصور باشد، این است که این مسئله فقط در باب حکومت نبوده، بلکه در مسائل فقهی هم اختلاف ایجاد کرده است؛ یعنی اهل بیت علیهم‌السلام منابع فقهی اصیلی ایجاد کرده‌اند که فقه شیعه را از

هم با امام زمان ما مخالفتی ندارد. به علاوه آنکه همه آن‌ها هم وجود حضرت مهدی علیه‌السلام را قبول دارند؛ یعنی وجود حضرت مهدی علیه‌السلام به عنوان یک شخص و رهبر الهی نهایی، که در آخر زمان خواهد آمد، مورد اختلاف هیچ‌یک از محققان سنی نیست. روایات پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در این زمینه نزد اهل سنت، کمتر از روایات ما نیستند؛ هیچ‌کس نظریه‌ای خلاف این ندارد. شاید اختلاف شود که این شخص از اولاد بلافصل حضرت فاطمه علیها‌السلام است یا از اولاد نوعی آن حضرت و از سادات، ولی این اختلاف منشأ اثر بالفعل نیست که شیعه و سنی در مقابل هم بایستند و دعوا کنند. اگر شما سنی شوید و سنی‌ها شیعه گردند، چه اتفاقی می‌افتد و چه فرقی می‌کند؟ از باب نتایج، باید دید که آیا این نظریه‌ها خیلی با هم اختلاف دارند، یا خیر؟

برای گذشته، یعنی از صدر اسلام تا قرن سوم و غیبت امام زمان علیه‌السلام، در آن زمان که ما می‌گوییم خلافت حق خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده، اگر یک سنی بگوید: ما از طرف جامعه اهل سنت از شما معذرت می‌خواهیم؛ مثل اینکه آلمانی‌ها از یهودی‌ها یا از روسیه، به خاطر جنایت در

ما و دیگر مکاتب اهل سنت وجود دارد؟ شیعه هم مثل دیگر مکاتب فقهی چهارگانه می‌باشد؛ یعنی شیعه بودن از لحاظ فقهی چه تمایز بنیادینی در مسئله اهل سنت ایجاد می‌کند؟

اگر گفته شود: اختلاف شیعه و سنی در اصول عقاید و کلامی است، می‌گوییم: این نوع اختلاف بین خود اهل سنت هم وجود دارد؛ یعنی شیعه در این موارد با اهل سنت به همان اندازه اختلاف دارد که - مثلاً - اشاعره با معتزله دارند، به حدی که بین علما و متکلمان شیعی این بحث جدی وجود دارد که با ادله و مباحث گوناگون اثبات می‌کنند که کلام شیعی متمایز از کلام معتزلی است و موارد خلاف را بیان کنند - که این بحث دقیق و ظریفی است. از سوی دیگر، بعضی از اهل سنت نیز علمای معتزلی را رمی به تشیع می‌کنند.

این قضیه که اکنون متأسفانه یا خوشبختانه تحت عنوان «تقریب» می‌خواهند به جهان اهل سنت بقبولانند که شیعه هم یک مکتب فقهی قابل قبولی است، از زمان شیخ شلتوت در «الأزهر» مصر شروع شد و با حمایت‌ها و کمک‌های مرحوم آیه‌الله بروجردی در

فقه اهل سنت متمایز کرده است. طی ۲۶۰ سالگی که ائمه اطهار علیهم‌السلام زنده بوده‌اند منابع روایی جدیدی ایجاد کرده‌اند که اهل سنت از آن‌ها محروم بوده‌اند. البته این سخن معقولی است؛ یعنی یک اختلاف قابل قبولی است، ولی باید دید که این دیدگاه چقدر اهمیت دارد؛ یعنی نهایت این حرف آن است که بگوییم: مکتب فقهی اهل بیت علیهم‌السلام از مذاهب فقهی اهل سنت متمایز است؛ یعنی آیا به واقع ما با اهل سنت به لحاظ فقهی در اصول اولیه و اساسی فقهی و احکام اولیه اسلامی اختلاف داریم؟ حتی در فروع نیز، آیا در فروع اساسی مثل صوم، صلوات، زکات و حج با یکدیگر اختلاف داریم؟ یا اینکه در اصول احکام همه یکی هستیم؟

بله، در جزئیات فروع اختلاف داریم، ولی به نظر نمی‌رسد این برای اهل سنت هیچ اهمیتی داشته باشد؛ چون بین مکاتب چهارگانه اهل تسنن به همان اندازه اختلاف است که با ما شیعیان اختلاف دارند. در برخی موارد، فقه آن‌ها شبیه فقه شیعه است؛ مثلاً، فقه شافعی و حنفی شباهت‌های زیادی با فقه شیعه دارند. برای یک سنی عاقل، چه فرقی بین

ما هم خیلی فرق ندارد؛ یعنی از علایق شخصی که بگذریم، برای ما چه مقدار تفاوت اصولی در نفس الامر ایجاد می‌کند؟ یعنی هر یک از مردم ما از یک مرجع تقلید می‌کنند، آن‌ها نیز بر اساس ادله‌ای به کتب و منابع مورد قبول خودشان استناد می‌کنند. نهایت تفاوتی که وجود دارد این می‌تواند باشد که آن‌ها به کتب اربعه، نیز استناد کنند. اگر در بین آن‌ها تعدادی روایات کاذب وجود دارد، در میان ما نیز روایاتی اینچنین وجود دارند که در موقع اجتهاد می‌توان آن‌ها را رد کرد. این مسئله مهمی نیست. الان در بین خود اهل سنت هم بحث است اگر قرار باشد یکی از آقایان ما بخواهد اجتهاد کند و یکی از منابع خود را در کنار کتب اربعه یکی از کتاب‌های صحاح قرار دهد، این همه اختلافات فقهی چقدر چهره دین را سالم باقی می‌گذارد؟ اگر این‌گونه باشد، ما باید بساط اجتهاد را جمع کنیم؛ چون اگر فتوای هر مجتهدی با فتوای مجتهد دیگر متفاوت است و واقعاً دین تغییر می‌کند، نباید این کار را قبول کنیم. ولی ما می‌پذیریم که در مطالب اصولی، تفاوت بنیادی حاصل نمی‌گردد. عرض بنده این است که اگر واقعاً اختلاف

بین اهل سنت از لحاظ فقهی جا افتاد و اکنون این در بین آن‌ها مسئله غریبی نیست.

امروزه در کشور ما سعی بر این است که اگر موفق شویم، شیعه را به عنوان یک مذهب فقهی پنجم به جهان اهل سنت بقبولانیم. البته این در حد خودکار غلطی نیست؛ چون گاهی افراد تندرو اهل تسنن نمی‌خواهند موجودیت شیعه را به رسمیت بشناسند. ولی یک وقت بحث در این است که نسبت به شرایط، مثلاً، وجود افراد تندرو یک مذهب بگوییم: پیشرفتی حاصل شده است - که البته همیشه باید سعی کنیم که پیشرفتی حاصل شود. اما این فرق می‌کند با آنکه خود انسان هم حقیقتاً فکر کند که پیشرفت کرده است. میان این دو این تفاوت بزرگی است؛ یعنی اینکه خودمان فکر کنیم مسئله شیعه و سنی فقط آن است که سنی‌ها ما را در عداد یکی از مکاتب چهارگانه بپذیرند و اگر این‌طور شود کار ما درست است! بنده فرض بالاتر را می‌گویم و آن اینکه اگر سنی‌ها بیایند و فقه ما را بپذیرند - نه اینکه فقه ما را در عداد سنی‌ها به حساب آورند - این برای خود سنی‌ها زیاد فرقی ندارد، برای

و تشیع اختلافشان در این حد و در این مسائل باشد، بنده می‌خواهم بگویم که این مسائل بنیادی نیستند، بیشتر ناشی از سوء تفاهم، تعصبات و شاید هم منافع گروهی و یا اختلاف در عادات و امزجه علمی علمای ما یا علمای آن‌ها هستند؛ چندان مطلب اساسی و عقلایی در بین نیست. آیا واقعاً همین‌طور است؟

ریشهٔ اختلاف شیعه و سنی

بنده می‌خواهم بگویم که نه این‌طور نیست؛ یعنی ما اگر شیعه را به همین معنای سطحی تلقی کنیم و اگر شیعه تمام اختلافاتش با اهل سنت در حد یک اختلاف فقهی و یا سیاسی و یا کلامی باشد؛ اختلاف بر سر خلافت از دست‌رفته‌ای باشد، فقط یک تعصب خانوادگی است؛ مثل اینکه کسی عمویش ارث پدری‌اش را برده، بعد پنجاه سال با دخترعمو و پسرعمو و نوه و نتیجهٔ آن‌ها اختلاف داشته باشد که چرا عمو این کار را کرده است، خوب این‌ها چه کنند؟ ولی مسئلهٔ شیعه با اهل سنت فقط در بحث حکومت نیست و اساساً هم بحث اختلاف در یک مذهب فقهی نیست، اگرچه همهٔ این‌ها هم داخلش

شیعه و سنی در همین‌ها باشد، این اختلاف مهمی نیست. اینکه سجده بر «غیر ما ینبت من الارض مثل مفروشات» جایز باشد یا نباشد، یا نماز به حال مکتوف‌الیه جایز باشد یا نباشد، این‌ها اختلاف هستند، ولی اختلافی نیستند که دیوار بلندی بین ما و آن‌ها باشد. نهایت آنکه این اختلافات، اختلافات فقهی هستند.

فرض اول اختلاف، اختلاف در

حکومت حضرت علی علیه السلام است که در اختیار ما نیست و کاری از دست ما بر نمی‌آید. فرض دوم آنکه اگر حکومت در دست امیرالمؤمنین و ائمهٔ هدی علیهم السلام بود، می‌دانید که دنیای اسلام چه می‌شد. بله، این کار نشد. اکنون بحث ما و اهل سنت در چیست و تکلیف چیست؟ یعنی ما که نمی‌توانیم اهل سنت را شلاق بزنیم که چرا آن موقع به شورا عمل کردند و چرا آن موقع به طرف حضرت علی علیه السلام نرفتند؟ بر فرض اینکه بگویند غلط کردیم، حالا دعوایمان بر سر چیست؟ یعنی انسان باید ببیند دعوایی که می‌کند حاصلش چیست و از این دعوا چه نتیجه‌ای می‌خواهد؟ یعنی طرفین از یکدیگر چه می‌خواهند؟ واقعاً اگر تستن

عقاید نظری و عملی توسط آن جریان مرموز، که به آن «وحی» گفته می‌شود، برایش حاصل شده و آن‌ها را به مردم ابلاغ کرده است. البته مردم هم باید ممنون این پیغمبر باشند؛ برای اینکه این کار را برایشان انجام داده است؛ مدیون او هم باید باشند و همینطور هم هست. ولی قضیه همین است؛ بیش از این نیست؟ ما با مجموعه‌ای مواجه هستیم که این پیغمبر به عنوان «وحی» آورده. این مجموعه در قسمت عقاید و دیدگاه‌ها کلی است و در برخی موارد، دارای احکام عملی. شروع به عمل کردن می‌کنیم، به اندازه فهمان عمل می‌کنیم و در عقاید هم به اندازه فهمان معتقد می‌شویم. این یک نگرش راجع به دین است.

نگرش دیگری نیز راجع به دین نیز قابل فرض است. در این نگرش، انسان اساساً موجودی است با وجوه مختلف، از لحاظ وجودی و از لحاظ نیازهای وجودی؛ موجودی است که هم در سازمان وجودی‌اش درجات و مراتبی وجود دارد و هم نیازها و کمالات ثانویه وجودی او مختلفند؛ یعنی در سازمان وجودی‌اش علاوه بر اینکه نیازهای

هست؛ یعنی اینکه می‌گوییم نیست، ملاک قضیه و لمّ مطلب این‌ها نیست، این‌ها از لوازم و فروعات یک امر مهم‌تری هستند. با فروعات نمی‌شود اصل قضیه را تحلیل کرد. پس بیسیم اختلاف بر سر چیست؟ چرا یک نفر شیعه است، یک نفر سنی؟

ریشه قضیه به نگرش انسان به اصل دین برمی‌گردد؛ یعنی دعوای ما در دو تلقی از دین است. در همان بدو پیدایش دین، نگاه‌ها مختلفند. مسئله امامت و خلافت از لوازم این اختلاف است. یک نگرش راجع به دین این است که پیغمبر شخصی است که به دلایلی خاصی آدم خوبی است؛ آدمی است که کمتر معصیت کرده یا معصیت نکرده. در جامعه، به دلایل خاصی، خداوند شخصی را انتخاب می‌کند و به طریق مجهولی، که برای ما روشن نیست، به آن شخص مسائل مورد نظر خود را اخبار می‌کند؛ بیان یک سلسله عقاید درباره دین و ارائه یک سلسله راه‌های عملی برای زندگی فردی و اجتماعی. مجموعه این عقاید و این راه‌های فردی و اجتماعی «دین» است. پیغمبر هم، که شخصی است مثل سایر اشخاص. این مجموعه

اگر قرار بود همه این قضایا برای این باشد که انسان خورد و خوراک و روابط حقوقی‌اش را درست کند، اولاً خدا چرا باید دخالت کند؟ عقل را داده است که خود بشر این کارها را درست کند. ثانیاً، اصلاً چرا خداوند این مشکل را بیافریند که بخواهد آن را حل کند؛ یعنی اگر مقصود این چیزها باشد، این‌ها نیاز به دخالت مستقیم خداوند ندارند. اگر قرار باشد که بشر حیوانی باشد مثل سایر حیوانات، مگر در مورد سایر حیوانات خداوند نمی‌فرماید: «ما مِن دَابَّةٍ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا.» (هود: ۶) خداوند رزق سایر موجودات را چگونه داده است؟ با همین قوانین طبیعی، با نظامات عالم. حالا چرا برای انسان این‌قدر کار پیچیده شده است؟

به فرض اینکه بگوییم: کار پیچیده شده، عقل داده است که خود آدم کارش را درست کند؛ کما اینکه همین امروز بشر متمدن این کار را می‌کند. حرف دنیای امروز همین است؛ آن‌ها که می‌گویند: ما دین نمی‌خواهیم، می‌گویند: خودمان عقل داریم، ما را بس است. عقلانیتی که دنیای جدید می‌گوید، معنایش این است که «بشر می‌تواند از هر چیزی

ظاهری مثل خوردن و خوابیدن و پوشیدن و مسکن و تولید مثل و از این قبیل هستند - نیازهایی که به اقتصاد و روابط قانونی و این قبیل چیزها مربوط می‌شوند - نیازهای عمیق روحی و معنوی هم هستند و قوا و نیروهای بالقوه و عظیمی در او نهفته‌اند که انسان همان‌گونه که باید نیازهای ظاهری‌اش را برطرف کند، به همان مقدار هم می‌تواند این قوای درونی‌اش را به فعلیت درآورد. با توجه به این نگرش، وقتی خداوند می‌خواهد این انسان را مورد عنایت خویش قرار دهد، ما با دو تصویر متفاوت روبه‌رو خواهیم شد: یک تصویر در زمینه آنچه خدا فرستاده است - یعنی در مورد برنامه‌هایش و یک تصویر دیگر در مورد شخصی که این کار را انجام می‌دهد.

کار ویژه اصلی دین؛ هدایت باطنی

در مورد مجموعه‌ای که برای ما به عنوان «دین» نازل شده، تفاوت نگرش به این مربوط می‌شود که این فقط نمی‌تواند به امور ظاهری مثل خوراک و پوشاک خلاصه شود. این مجموعه همچنین باید توان این را داشته باشد که قوای درونی و معنوی انسان را به فعلیت برساند؛ چون

نیست. اگر همین نیازهای ظاهری را هم می‌گوییم که کار بشر نیستند، عطف به آن نیازهای باطنی است؛ یعنی اگر ما می‌گوییم در خورد و خوراکمان نمی‌دانیم حلال و حرام چیست، مگر حلال و حرام را ندانیم، چه می‌شود؟ مثل چینی‌ها، تلویزیون می‌گفت: ملخ‌ها به پکن حمله کرده‌اند؛ مردم هم خوشحالند، ملخ‌ها را می‌گیرند، می‌خورند؛ یعنی مردم چیزی را از دست نمی‌دهند: ملخ می‌آید، آن را می‌خورند؛ عقرب بیاید، آن را می‌خورند؛ مار بیاید، آن را می‌خورند.

می‌گویند از یک ژاپنی پرسیدند: شما چه می‌خورید؟ گفت: در دریا همه چیز، جز کشتی؛ در خشکی هم همه چیز، جز آدم! آدم را هم در زمان جنگ می‌خوریم، در زمان صلح نمی‌خوریم.

یا مثلاً، در حجاب، یا در روابط زن و مرد این‌ها وقتی توجیه پیدا می‌کنند که با یک نیاز درونی هماهنگ شوند؛ یعنی زمانی حجاب توجیه پیدا می‌کند، زمانی عفت و روابط خانوادگی توجیه پیدا می‌کند که شما می‌خواهید قوای معنوی انسان را رشد بدهید، می‌گویید: افراط در شهوت مانع می‌گردد که فطرت ثانی برای انسان مطرح شود، وگرنه ما چه کار داریم

سردر بیاورد؛ نیازی نیست که ما این قدر به آن پیرایه ببندیم؛ این‌ها مال آدم‌های محجور و ناتوان است. اگر بخواهیم به طور خوش‌بینانه و با نظر مثبت نگاه کنیم، این مطالب دینی - اگر حق هم باشند - برای گذشته بشر بوده‌اند؛ چون آن‌ها نمی‌توانستند امورشان را تمثیت کنند، و این لطفی به آن‌ها بوده که خداوند برایشان برنامه و دین فرستاده است. ولی اکنون نیازی به این حرف‌ها نیست.» البته خوب هم دارند کار می‌کنند، دروغ هم نمی‌گویند. بهتر از ما - که مدعی هم هستیم - کار می‌کنند. این‌ها را نباید حاشا کرد؛ یعنی همین نیازهایشان را - به حسب این نیازهای ظاهری - به مراتب بهتر از ما برآورده می‌کنند. تازه ما باید برویم ببینیم آن‌ها چطور این قدر پیشرفت کرده‌اند، تا ما هم بتوانیم کارمان را درست کنیم. اگر قضیه به این صورت بود، اولاً، برای این برنامه این قدر طول و تفسیر لازم نبود؛ همان عقلی که خدا داده است، قضیه را حل می‌کرد. ثانیاً، اگر هم لازم بود خداوند یک سلسله دستوراتی داشته باشد، وقتی دوره‌اش تمام شد، بقیه را به عهده بشر گذاشت! اما اگر نیازها عمیق‌ترند، آنجاست که دیگر کار بشر

بداند که چگونه غذا بخورد، چه جور نفس بکشد؟ چه جور راه برود؟ خودش بلد است.

می‌گوییم: نه، در همین‌ها هم به دلیل اینکه به نیازهای معنوی مربوط می‌شوند، به دین نیاز داریم. اگر در این‌ها هم وظیفه‌مان را درست انجام ندهیم، انسان نخواهیم بود. ما دغدغه انسان بودن داریم که دین را لازم می‌دانیم، وگرنه مگر دین شرکت تعاونی است که بخواهد بین مردم غذا درست توزیع کند؟! بله، خدا علف داده، گندم داده، آسمان داده، زمین داده، خورشید داده، دریا داده، آب داده، هرکسی هر جور بخواهد می‌خورد؛ اگر دعوا می‌کنند، عقلشان را به کار بیندازند تا دعوا نکنند؛ دادگستری می‌سازند تا نظامات مدنی و اجتماعی و بین‌المللی را متکفل شود. خدا مدعی العموم که نیست، اگر هست برای این امور نیست، برای امر بالاتری است؛ یعنی همه این‌ها برای آن امر بالاتر معنا پیدا می‌کنند. علاوه بر این، امر بالاتر اقتضائاتی دارد که اصلاً به فکر بشر نمی‌آید.

تازه این‌ها چیزهای محسوسش هستند، سیر در عوالم معنوی را اصلاً

که زن‌ها روسری سرشان می‌کنند یا نمی‌کنند. این را کسی انکار نمی‌کند که زیبایی در زن‌ها خوب است؛ یعنی آن‌ها که می‌گویند زن‌ها حجاب داشته باشند، نه اینکه آدم‌های نفهمی باشند؛ نفهمند زیبایی یعنی چه، از باب خشونت هم نمی‌گویند این کار را بکنید؛ نه، از باب اینکه نیاز بزرگ‌تری مورد نظرشان است، می‌گویند: بی‌حجابی یا بدحجابی تقوا و عفاف را از بین می‌برد، کف نفس را از بین می‌برد. اگر انسان دایم بخواهد دنبال این امور باشد، نمی‌تواند رابطه متعالی‌اش را با خدا برقرار کند. پس باید این امور را محدود کند تا بتواند خود را کنترل نماید؛ یعنی همین مقدار را هم که در همین امور ظاهری، برای دین نقش قایل هستیم، به ظاهر مربوط نمی‌شود، به عبارت دیگر از ظاهر، چنین احکام و مقرراتی بر نمی‌آیند.

می‌گویند: بشر سفیه نیست که احتیاج به دین داشته باشد، بشر عاقل خودش می‌داند چه بخورد، یا هر وقت مریض شد، دکترها او را معالجه می‌کنند؛ هر وقت کارش عیب پیدا کرد، آن را درست می‌کنند. عقل بشری اکنون گرات آسمانی را تسخیر کرده و به همه ابعاد عالم طبیعت مسلط شده است. این نمی‌تواند

بین بردن اخلاق رذیله و یا ایجاد اخلاق فاضله را بیان می‌کنند - آیا به این صورت کسار درست می‌شود؟ یعنی شما فکر می‌کنید اگر یک کتاب راهنما، یک کتاب اخلاق، کتابی که همه این‌ها در آن نوشته شده باشد، به همه افرادی که مستعدند بدهیم و بگوییم: بروید خودتان را درست کنید، فکر می‌کنید درست می‌شوند؟ هرگز چنین چیزی نخواهد شد؛ زیرا کسی که فکر می‌کند درست شده، نمی‌داند درستی چیست؟ مسئله، مسئله حرکت خلاف این وجود محسوس است. اقتضای وجود محسوس ما حیوانیت است. اقتضای این وجود مادی همین حیوان محسوسی است که می‌بینیم. هرگونه اصلاح و تکاملی در جهت خلاف این اقتضاست؛ یعنی باطن عالم حقیقتاً غیب است؛ نه فقط خدا و ملائکه غیبند، باطن خود ما هم غیب است، اصلاً هرگونه حرکت به طرف آن عالم، غیب است؛ یعنی باید در غیب عالم حرکت کنیم و انسان هیچ وقت حاضر نیست از شهادت دست بردارد؛ نقد را نمی‌گیرد خودش را به نسیه مشغول کند. چشم و گوش و دل را رها کند دنبال یک سلسله مطالب نهایتاً معقول برود. چنین چیزی

بشر نمی‌فهمد که چه باید بکند. چگونه باید خودش را به خدا نزدیک کند و تقرب به حضرت حق پیدا نماید؟ اصلاً این کار بشر نیست. بالاترین حد بشر در اینجا همین است. «فلاسفه الهی» در نهایت امر، اثبات می‌کنند که چیزی هست. بله هست، ولی اینکه برای آن امر والا چه بکنیم، چگونه به آن برسیم، عقل پایش در اینجا لنگ است. حد بشر در اینجا حد اکثر می‌شود. «ذن» و «یوگا»، و از این حرف‌ها، بالاتر نمی‌تواند برود. بنابراین، برای ما باید برنامه‌ای باشد که به نیازهای عمیق باطنی مان توجه کند و ما را به آن سمت ببرد. آیا این نیازها فقط با گفتن درست می‌شوند؟ یعنی اگر ما این‌ها را بگوییم، کار درست می‌شود؟

اینجا باز یک نکته بسیار مهمی است که به اصل دوم، یعنی به پیامبر مربوط می‌شود: اگر این نیازها فقط با گفتن درست می‌شدند، شکل قضیه فرق می‌کرد؛ یعنی اگر چنین بود که پیامبر اکرم ﷺ یا پیامبران علیهم‌السلام می‌آمدند و برنامه‌های معنوی و مادی را برای بشر بیان می‌کردند، بعد هم می‌گفتند: خودتان، خودتان را درست کنید - مثل اخلاقیون که راه‌های اصلاح اخلاق و از

پیامبران به عالم نیامدند که فقط برای ما یک حکایت و داستان و بحث عقلی و اخلاقی و روضه‌ای داشته باشند - این‌ها تذکر هستند، بیان هستند - بلکه آن‌ها راه بین زمین و آسمانند دیدگاهی که قایل است انسان حقیقتاً وجودش از زمین به آسمان متصل می‌شود؛ یعنی برخی انسان را همین موجود می‌بینند که در نهایت، دارای عقل است، ولی برخی می‌گویند: خدایی که می‌گویند «هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ» (زخرف: ۸۴) انسان می‌تواند تا خود آن خدا بالا رود و خودش را به او متصل کند، و انسان موجودی است که قابلیت اتصال واقعی دارد، موجودی است دارای مراتب وجودی؛ یک درجه وجودش در این عالم سیر می‌کند، درجات دیگر وجودش در باطن عالم؛ می‌رود تا آنجا که باید برود. اگر ما این دید را نسبت به دین و پیامبر داشته باشیم، چقدر تفاوت می‌کند با اینکه فرض کنیم پیامبر شخصی است که مطالبی به وی رسیده؛ ضبط صوتی است که مطالبی را در اختیار مردم می‌گذارد! مسئله بر سر این دو نگرش است.

نیست. برای اینکه انسان اصلاح شود، حتماً لازم است کسی در درون آدم دست ببرد؛ یعنی کسی باید دست انسان را بگیرد و انسان را در عالم به طور واقعی حرکت بدهد. نقش پیامبران این نیست که فقط بیایند مطالبی را اعلام کنند، پیامبر موجودی است که خودش محقق به همه حقایقی می‌باشد که می‌گوید و مهیمن به همه عوالم وجود، و بر روح و نفس انسان مسلط است و در باطن، انسان‌هایی را که توجه عقلی و وجودی‌شان به حق معطوف می‌شود، هدایت می‌کند؛ نه فقط به ظاهر و با حرف و گفته. فقط برای این است که عقل ما را مقهور کنند، اما با عقل، باید کسی ما را به خودش جذب کند؛ بگیرد و بکشد و ببرد، و تا این کار در عالم صورت نگیرد، انسان از خودش بیرون نمی‌رود. ممکن است انسان یک روز کار خوب انجام دهد، ولی فردا کار بد انجام می‌دهد. تا صبح قیامت همین‌طور است: یک روز خوب است، یک روز بد؛ یک روز شیطان است، یک روز انسان. ولی اینکه کسی بخواهد بالمره از حیوانیت برود انسان شود، احتیاج دارد به اینکه کسی زیر بغلش را بگیرد و او را از آن لغزشگاه‌های وجودی عبور بدهد.

بین مرتبه خداوند و مرتبه این عالم این همه فاصله است. در تعبیر قرآن آمده است که ملائکه این فاصله را پرمی‌کنند. انسانی که نتواند این اتصال را برقرار کند یعنی خودش را نتواند به آن مرحله برساند، وحی برایش معنایی ندارد، برایش امکان وحی نیست. کسانی که به پیامبر به عنوان یک موجود معنوی نگاه می‌کردند و پیامبر را در افق اعلای وجود می‌دیدند، پیامبر با این‌ها یک حرفی داشت، برای این‌ها یک مطلبی داشت، با این‌ها یک نوع برخورد داشت؛ با گروه دیگری هم یک نوع برخورد رویه‌ای داشت. قرآن هم با این‌ها همین‌طور بود. این دیدگاه معنوی دیدگاه شیعه است. ما اگر می‌گوییم شیعه، شیعه در خود پیامبر بوده، نه اینکه بعداً به وجود آمده باشد. همین بحث به بعد از پیامبر هم منتقل می‌شود؛ یعنی بحث این است که ما پیامبر را چگونه تصور می‌کنیم؟ از پیامبر چه تصویری داریم؟ بنده اجمالاً همه این‌ها را با قرآن، تاریخ اسلام و با عقاید اهل سنت و شیعه منطبق می‌کنم. اهل سنت - غیر از عرفای اهل سنت - دیدگاه اول را دارند. عرفای اهل سنت به واقع، شیعه هستند. آن‌ها در همان

تفاوت نگرش مسلمانان به پیامبر ﷺ از اول که پیامبر اکرم ﷺ آمد و این دین را آورد، این دو نگرش در بطن خود دین و در بطن خود اسلام رشد کردند. مسلمانان دوگونه به پیامبر نگاه می‌کردند: یک گروه، نگرش اول را داشتند. نهایت اینکه می‌گفتند: این پیغمبر صادق است، راست می‌گوید و حرف‌هایی که زده مطالبی هستند که از طرف خدا آورده و این دین برای این است که همین امر و امور ظاهری ما را تمشیت کند. این‌ها یک گروه بودند. گروه دیگر دل به دل پیامبر داده بودند؛ پذیرفته بودند که این پیامبر شخصی است که واقعاً آسمان و زمین را به هم وصل کرده، این پیامبر یک ظاهر نیست، جبرئیل و میکائیل و دیگر ملائکه‌ای که او می‌گوید همه در وجود او جمعند؛ اوست که در عالم غیب سیر کرده. وحی هم این‌طور نیست که ما گیرنده‌ای باشیم خیلی قوی و مثلاً امواج را گرفته باشیم. محال است انسان خودش را نزدیک نکرده از عالم ظاهر خارج شود و بتواند اتصال معنوی پیدا کند؛ چون آن عالم یک نحو دیگری است. چطور می‌شود یک مرتبه با عالم دیگر متصل شد؟ باید مراتب و فاصله‌ها طی شوند.

فروعات، سنّی هستند. به همین دلیل، از خود اهل سنّت، آن‌ها که تندرو هستند، عرفایشان را رمی به تشیع می‌کنند.

اما در دیدگاه رسمی اهل سنّت، خلفای ثلاثه راهبر هستند. اگر بخواهیم بحثمان را عینی‌تر کنیم، باید بگوییم: دیدگاه ابوبکر، دیدگاه عمر و دیدگاه عثمان. «دیدگاه» می‌گوییم؛ زیرا ادعایمان این است که به نوعی می‌توان آن را یک دیدگاه حداقلی از دین به طور کلی و اسلام به طور خاص تلقی کرد؛ یعنی اسلام و خود دین مجموعاً اموری است فقط برای تنظیم روابط ظاهری و تمثیت امور خورد و خوراک و نکاح و مانند آن؛ یک سلسله عباداتی هم دارد که خداوند اگر خواست بعداً به آن‌ها پاداش می‌دهد و اگر نخواست نمی‌دهد. در این دیدگاه، آن دنیا هم چیزی است مثل این دنیا؛ تتمه تمتعات این دنیا در آن دنیاست، و پیامبر فردی کاملاً عادی مثل بقیه مردم است. برای این دیدگاه، از زمان خود پیامبر سرمایه‌گذاری عظیمی توسط همین اشخاص صورت گرفته است و تا به امروز هم ادامه دارد؛ سرمایه‌گذاری فرهنگی و فکری و به دنبالش، اجرایی و سیاسی. اهل سنّت راجع به شخص

پیامبر، حداکثر درجه عصمتی که قبول دارند عصمت در ابلاغ وحی است؛ یعنی عصمت در مقام ادای وظیفه وحی؛ به عصمت در قبل از بعثت مطلقاً قایل نیستند، به عصمت در صغایر قایل نیستند و عصمت از خطا را فقط در ادای وحی قبول دارند. این دیدگاه را نه تنها در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشتند، بلکه اکنون هم رهبران اهل سنّت و جماعت به تثبیت این دیدگاه اصرار می‌ورزند؛ یعنی مسئله این است که به آن اصرار عجیبی دارند؛ اصراری که مخالف نصّ قرآن کریم است؛ اصرار بر تخفیف شخصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، برای اینکه ایشان را یک آدم عادی جلوه دهند. این حرف ما نیست، متون درجه اول اهل سنّت مثل صحاح سته و مسانیدشان به این مطلب اذعان دارند.

مثلاً، از احمد بن حنبل در مسند خودش، و از مسلم در صحیح خودش، روایاتی نقل شده به این مضمون که مثلاً، عایشه - راوی این‌گونه روایات غالباً عایشه یا آنس می‌باشند - روایت می‌کند که عده‌ای از اعراب به دیدن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده بودند. خیلی شلوغ شد، جمعیت زیادی بودند. این‌ها پیغمبر را در میان

خداوند گفتم: من یک بشر عادی هستم، در معرض عواطف و هیجانات هستم. اگر کسی را لعن کردم (تو این لعن را به زبان رایج امروزی، گدگذاری کن)، لعن یعنی: برکت؛ یعنی: ناراحت نباش، من لعن می‌کنم، ولی این موجب برکتشان است. (۲)

در روایت دیگری نقل می‌کند که پیامبر اکرم ﷺ شخصی را اسیر گرفته بودند. اسیر را به عایشه سپردند و به او گفتند: چشمت به او باشد تا من برگردم. عایشه حواسش پرت شد، اسیر فرار کرد. پیامبر اکرم ﷺ آمدند، گفتند: کجاست؟ عایشه گفت: فرار کرد. پیامبر خیلی ناراحت شدند. عایشه گفت: بروید اسیر را بگیرید. رفتند، گرفتند. بعد به عایشه تغییر و تبدی کردند که حواست کجا بود؟ گفت: داشتم با زن‌ها صحبت می‌کردم. پیامبر گفتند: دست‌هایت بریده باد! عایشه رفت. این ماجرا صبح اتفاق افتاد. آخر روز پیامبر دیدند که عایشه دست‌هایش را نگاه می‌کند. پیامبر گفتند: چه شده، چرا به دست‌هایت نگاه می‌کنی؟ گفت: ناراحتم، می‌خواهم بدانم این دستم قطع می‌شود یا این دستم. پیامبر گفتند: چرا قطع شود؟ گفت: صبح

خودشان تحت فشار قرار داده بودند تا اینکه یک عده از مهاجران کمک کردند که ایشان از میان جمعیت بیرون آمد و به منزل خودش رفت. آن وقت پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «اللهم العنهم». عایشه گفت: ای پیامبر، شما این‌ها را لعنت کردید! بی‌چاره می‌شوند، بدبخت می‌شوند. خیلی اظهار ناراحتی کرد. (متن روایت همین‌گونه است) پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: «نه، طوری نمی‌شوند، من با خدای خودم عهد بسته‌ام که هر وقت من جماعتی از مؤمنین و مؤمنات را لعنت کنم، این لعن برای آن‌ها تبدیل به زکات شود، برای آن‌ها تبدیل به پاکی و پاکیزگی گردد. این لعن من برای آن‌ها باعث برکت است.» (۱)

باز در روایت دیگری صحیح مسلم از عایشه نقل کرده است که دو نفر با پیامبر اکرم ﷺ گفت‌وگو می‌کردند، کار بالا گرفت و پیامبر اکرم ﷺ عصبانی شدند و در وسط عصبانیت، این‌ها را لعن و نفرین کردند. عایشه می‌گوید: به پیامبر گفتم: آن‌ها را نفرین کردید! بی‌چاره می‌شوند، از بین می‌روند. پیامبر فرمود: ناراحت نباش! من با خدا پیمانی دارم - مضمون همه این روایت‌ها این‌طور است: به

کردی نمی‌توانی سوار شوی؛ شتر را آزاد کن؛ یعنی انسان بر شتر ملعون حقی ندارد. (۵) در صحیح مسلم مانند این روایت را درباره زنی از انصار نقل می‌کند. (۶)

این دو دسته روایات را با یکدیگر مقایسه کنید. در یک دسته روایات، پیامبر اکرم ﷺ آدمی است که بی‌جا و باجا، مردم را لعن می‌کند؛ هر که را به او طعنه می‌زند یا عصبانی‌اش می‌کند. توجیهش هم این است که من به خدا گفتم که آن‌ها را تبدیل به دعا کند. دسته دیگری از روایات هم می‌گویند که هر کسی که - مثلاً - لعن کند، مثل این است که فسقی انجام داده باشد. روایات فراوانی که اغلب مربوط به عایشه هستند، روایاتی‌اند که بدترین حالات پیامبر را به صورت زندگی معمولی بیان می‌کنند؛ مثلاً، روایتی می‌گوید: یک روز عده‌ای عروسک‌بازی می‌کردند. عایشه می‌گوید: می‌خواستم نگاه کنم، پیامبر آمد، من روی شانه‌اش ایستادم نگاه کردم. بعد گفت: سیر شدی؟ خوب نگاه کردی، یا باز هم می‌خواهی نگاه کنی؟ من گفتم: این شانه‌ات را هم بگیر. (۷)

همچنین در صحاح، روایاتی خیلی

به من نفرین کردید که دست‌هایت بریده باد. من منتظرم ببینم این قطع می‌شود یا این. پیامبر به درگاه خداوند دعا کرد که «هر وقت من زن مؤمنه یا مرد مؤمنی را نفرین کردم، آن را پاکی و پاکیزگی برای او قرار بده.» (۳) در این زمینه، روایات متعددی نقل شده‌اند که مأخذشان همه یا مستند است یا صحیح مسلم. ده‌ها روایت این‌طور وجود دارند.

از سوی دیگر، در باب دیگری از همین کتب صحاح و مسانید، روایاتی هستند در بابی بدین مضمون که «مَنْ لَعَنَ مُؤْمِنًا فَهُوَ كَقَتْلِهِ»؛ هر کس مؤمنی را لعن کند مثل این است که او را کشته باشد. یا «سَبَابُ الْمُؤْمِنِ فَسُوقٌ وَقِتَالَةٌ كَفْرٌ»، یا «مَنْ قَذَفَ مُؤْمِنًا بِكُفْرٍ فَهُوَ كَقَتْلِهِ» (۴) روایتی در مستند احمد هست که «مؤمن نه طعنه زننده است و نه لعن‌کننده»، همچنین روایتی که می‌گوید: «کسی که مؤمنی را بیجا لعن کند نه شفاعت‌کننده خواهد بود و نه شاهد بر او.»

عجیب‌تر از آن اینکه روایات متعددی نقل شده‌اند - که روای همه‌شان هم عایشه است - مبنی بر اینکه پیامبر در راهی می‌رفتند، عایشه شتری را لعن کرد. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: شتری را که لعن

گفتند: نماز شما قصری بود، دلیلی داشت یا اینکه یادتان رفت؟ گفتند: نه، مگر من کم خواندم؟ گفتند: بله، شما دو رکعت خواندید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ناراحت شدند. بعد شخصی آمد به پیامبر ثابت کرد که دو رکعت خواندی. آن‌گاه پیامبر گفتند: پس دو رکعت دیگر می‌خوانم.^(۹)

آن‌ها در اوّلی‌ترین عبادات و در عادی‌ترین امور، چنین شخصیتی از پیغمبر ترسیم کرده‌اند: وحی خدا را فراموش می‌کند، یک نفر دیگر آیات را می‌خواند، به یادش می‌آید؛ رفتار و اعمالش هم - العیاذ بالله - از یک آدم معمولی کمتر است؛ یعنی شما از یک آدم معمولی هم بیش از این توقع دارید. اگر در مسجدی امام جماعتی چنین رفتاری داشته باشد، مثلاً موقعی که می‌خواهد نماز بخواند وسط تکبیر، یکدفعه بگوید: ببخشید! من باید بروم غسل جنابت کنم، آیا فردای آن روز دیگر کسی در نماز آن امام جماعت شرکت می‌کند؟ یا مثلاً، اگر امام جماعتی نماز چهار رکعتی را دو رکعت خواند، بعد هم با مردم بحث کرد و گفت: نه، کسی گفته من دو رکعت خوانده‌ام، مردم نسبت به او چه نظری پیدا خواهند کرد؟

عجیب وجود دارند یا مثلاً، روایتی که نقل می‌کند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مسجد آمدند، دیدند شخصی قرآن می‌خواند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «خدا این قاری را رحمت کند! من این آیات را فراموش کرده بودم، از این سوره‌ها اسقاط می‌کردم. او آن‌ها را به یادم آورد!» راوی این روایت طبق نقل بخاری و مسلم، عایشه و ابوهریره است. این روایات را مقایسه کنید با آیاتی که در مورد رابطه قرآن با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «سَتَقْرَأُكَ فَلَا تَنْسَى» (سوره اعلی: ۶)؛ «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ» (طه: ۱۱۳) و یا در سوره قیامه می‌فرماید: «وَلَا تَحْرُكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» (قیامه: ۱۶-۱۹).

یا مثلاً، در روایتی می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مسجد آمدند و با مردم مشغول نماز شدند که در محراب به یادشان آمد که در حال جنابت هستند! مردم ماندند و پیغمبر رفتند، غسل کردند و برگشتند و نماز را خواندند!^(۸)

روایت دیگری نیز به همین مضمون از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که نماز ظهر را دو رکعت می‌خواند. مردم به وی

برای چه این‌طور قضایا را به پیامبر اکرم نسبت می‌دهند؟ آیا پیامبر این‌طوری است؟ اگر این‌طور باشد پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک فرد عادی و حتی دون‌عادی است و البته بعداً می‌خواهند از این حرف‌ها نتیجه بگیرند. یا اگر پیامبر این‌گونه نیست، ممکن است بگوییم: مردم فضیلتی را در اثر غلو به پیامبرشان نسبت می‌دهند؛ یعنی مردم این‌طور هستند که معمولاً در مورد آدم‌های خوب غلو می‌کنند؛ مثلاً، روایاتی داریم که پیامبر سایه نداشتند، یا راه که می‌رفتند همیشه ابری بالای سرشان سایه‌بان درست می‌کرد. این روایات را می‌توان حمل بر غلو کرد؛ یعنی با عقل جور در نمی‌آیند. تواتر هم در این روایات نیست. منطوق روایات خودشان را نقض می‌کند. یا اینکه پیامبر یا ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام بدل ما یتحلل نداشتند؛ مثلاً، قضای حاجت نمی‌کردند، به جای آن در زیر بغلشان عرق می‌کرد. این‌ها اصلاً با خود قرآن جور در نمی‌آیند. اگر این‌طور باشد، مبنای وحی و نبوت به هم می‌خورد؛ یعنی پیامبر دیگر بشری نیست مثل ما و دیگران و دیگر نمی‌تواند برای ما حجت باشد. به هر حال، این‌گونه مطالب را می‌توان حمل بر غلو کرد.

ولی آیا ممکن است مردمی معتقد به پیامبر باشند و درباره‌اش به دروغ این‌گونه مطالب را بگویند؟ یک مثال می‌زنم: در نظر بگیرید یک آیه‌الله معمولی در شهر قم، که آدم موجهی است، مردم درباره‌اش حرف‌های غلوآمیز بزنند، مثلاً، بگویند موقعی که از منزل بیرون می‌آید کفش‌هایش جلوی پایش جفت می‌شوند، ولی آیا ممکن است مردم درباره‌ چنین آدم موجهی، که قبولش دارند، رذایل بسازند و او را خفیف کنند؟ دشمن این کار را می‌کند، ولی دوست چنین کاری نمی‌کند. سخن این است که در صحاح روایاتی آمده‌اند که با حفظ دو شرطی که بخاری و مسلم به آن‌ها ملتزم شده‌اند، نتیجه‌اش «صحت» آن روایات است. روایاتی که راوی آن‌ها عایشه و ابوهریره هستند دو سوم فقه و عقاید اهل سنت را تشکیل می‌دهند؛ همین روایاتی که انسان در منقصد و مذمت افراد می‌تواند به آن‌ها تمسک کند. خوب، با این وضع باید چه کار کرد؟ دیگر کسی نمی‌تواند بگوید از سر دوستی و محبت، چنین مطالبی درباره‌ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده‌اند، و یا اگر بگوییم: دشمن چنین کرده، اینکه کار دشمن نیست؛ این‌ها را که

این قرار است - البته یک روایت نیست، چند روایت است که راوی همه هم غالباً عایشه است: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه از جایی رد می‌شدند، دیدند مردم گرده درخت نخل نر را می‌گیرند، روی درخت ماده قرار می‌دهند تا بارور شود. پرسیدند: چه کار می‌کنید؟ گفتند: درخت را بارور می‌کنیم. فرمودند: اگر نکنید هم اشکال ندارد، مشکلی برایتان پیش نمی‌آید. مردم هم کار را رها کردند. آن سال نخل‌ها، خرما ندادند؛ ضایع شدند. آمدند گزارش کار را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دادند، که ما این کار را کردیم، درختان خرما ندادند. پیامبر فرمودند: شما بیجا کردید! من هم یک رأی مثل رأی شما داشتم: «و انتم أعلم بأمر دنیاکم منی»، من فقط در مسائل اخروی برای شما حجت‌م، اما در امور دنیا شما خودتان از من اعلمی‌د. بی‌خود حرف مرا گوش کردید! ^(۱۰) با توجه به این قضیه پیامبر شخصی است که حرفش در هیچ جایی حجت نیست.

ابداع‌های خلیفه دوم در دین

نکته‌ای هم از خلیفه دوم عرض می‌کنم، سپس قضیه را از منظر تشیع عرض می‌نمایم: خلیفه دوم بدعت‌های زیادی

مخالفان نقل نکرده‌اند، این‌ها را خودشان در مهم‌ترین کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند. پس باید بگوییم: آگاهانه و از روی قصد و با یک غایت و غرض عقلایی، می‌خواستند این کارها را بکنند؛ یعنی کسانی که در مصدر حکم و قدرت بوده‌اند اختیار این و آن به دستشان بوده، این روایات را چنین قرار داده‌اند. دشمنی که نمی‌تواند بیاید در امور اختیاری انسان دخالت کند؛ یعنی نمی‌خواسته‌اند از پیامبرشان یک چهره ملکوتی بر جای بماند، بلکه بر ترسیم یک چهره کاملاً معمولی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصرار داشتند. وقتی این‌طور بشود چند نتیجه عملی دربردارد؛ کمترین نتیجه عملی‌اش این است که در تاریخ، برای افرادی جا گذاشتن به جای پای پیامبر را آسان می‌کند؛ یعنی پیامبر مثل من و شما و بلکه خیلی جاها پایین‌تر از ماست. داستان «تأبیر نخل» روایتی است که در طول تاریخ، علمای درجه اول اهل سنت به آن استناد کرده‌اند، حتی عرفای اهل سنت، مثل محیی‌الدین عربی در فصوص به این موضوع استناد کرده است - البته با مقصود خاص خودش که می‌خواهد بگوید: انسان کامل هم ممکن است در موضوعات خطا کند. داستان از

رکوع می‌رود، یکی در سجده است، ... گفت: من دوست ندارم این‌طور باشد. باید با جماعت بخوانید. از آن موقع، صلاة تراویح را اهل سنت به جماعت می‌خوانند. این موضوع را به هر کدام از عالمانشان هم بگویید قبول می‌کنند؛ یعنی مسئله‌ای نیست که بتوان انکار کرد؛ در همه کتب مربوطه ذکر شده که این از ابداعات عمر است. می‌گویند: عمر اجتهاد کرد.

من سؤالم این است که ممکن است عده‌ای از مسلمانان درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نظرشان این باشد که - مثلاً - عقل سیاسی و اجتماعی آنها بیش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است. ممکن است برخی افراد در پاسخ این پرسش که چرا عمر و ابوبکر حق امیرالمؤمنین علیه السلام را ضایع کردند و گذاشتند امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت برسد، با یک دیدگاه - به اصطلاح - باز سیاسی، خیلی با حسن ظن بگویند: آنها از روی مصلحت اسلام این کار را کردند؛ یعنی می‌دیدند امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد دشمن دارد؛ از بسیاری از خانواده‌های قریش و غیرقریش، یک نفر یا بیشتر در زمان جاهلیت و در جنگ‌های اسلام با مشرکان توسط امیرالمؤمنین علیه السلام کشته

در عالم اسلام ایجاد کرده و صدماتی به اهل بیت علیهم السلام و به حضرت زهرا علیها السلام و دیگران زده است که در این‌باره خیلی مطالب وجود دارند. معمولاً هم این‌ها را به عنوان «مثالب خلیفه دوم» مطرح می‌کنند. این‌ها به جای خودشان، هر کدام خیلی ناراحت‌کننده هستند، ولی مطلبی وجود دارد که برای من از همه این‌ها عجیب‌تر است و مرا بیشتر ناراحت می‌کند - در صورتی که مسئله، مسئله فقهی است، خیلی ساده هم هست، ولی بسیار اهمیت دارد و متأسفانه آقایان هم به آن توجهی نمی‌کنند. عُمر برخی از سنت‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به صراحت تغییر داد. یکی از آنها متعه نساء و دیگری متعه حج است. خودش می‌گوید: «متعتان کانتا فی عهد رسول الله و أنا أحرهما و أعاقب علیهما: متعه النساء و متعه الحج»^(۱۱) در همه کتب اهل سنت مشهور است.

مسئله دیگر مسئله «صلاة تراویح» است. صلاة تراویح حتی در زمان ابوبکر هم به نحو فرادا خوانده می‌شد، در زمان عمر هم مدتی فرادا می‌خواندند، ولی یک بار عمر به مسجد آمد، دید مردم به طور انفرادی مشغول نمازند. یکی به

مردم جمع شدند، گفتند: نه. حضرت امام حسن علیه السلام را فرستادند، فرمودند: سنت پیامبر این‌گونه بود. گفتند: نه. امام حسن علیه السلام آمد، گفت: آقا! مردم دارند شورش می‌کنند. فرمودند: هر جوری می‌خواهند بخوانند. اگر مردم این قدر نفهمند که من می‌خواهم این‌ها را به سنت پیامبر برگردانم، می‌خواهند شورش کنند که می‌خواهیم به جماعت بخوانیم، بروند به جماعت بخوانند. خود مسئله اصلاً مهم نیست، ولی سخن بر سر این است که یک مسلمان چه شأنی برای پیامبرش قایل است؟ اگر مردم در مسائل عبادی این‌گونه تصرف کنند، از پیامبری این پیامبر چه چیزی باقی می‌ماند؛ پیامبری که حتی در عبادیات هم حکمش حجّت نباشد؟ در عبادیات که دیگر هیچ مصلحتی جز تقرّب به خداوند نیست؛ مصلحتی که خداوند برای تکامل انسان قرار داده است. اگر پیامبر گفته است که این‌طور باید نماز خواند، معنای اینکه من می‌گویم نه، چیست؟ فکر نکنید که عمر به دلیل فقهی این سخن را گفته است، این کار خیلی معنا دارد. این کار یعنی: یکی کار من، یکی کار تو؛ یعنی ما در همه امور می‌توانیم دخالت کنیم. پیامبری دیگر

شده بود و از اقبال عمومی برخوردار نبود، یا - مثلاً - در امور سختگیر بود و خواستند اسلام باقی بماند (!) و با چنین توجیهاتی بگویند: ترجیح دادند که او خلیفه پس از پیامبر نباشد. البته هیچ‌کدام صحیح نیست و برای کسی که اندک آشنایی با تاریخ اسلام داشته باشد وجه فساد این حرف‌ها روشن است، ولی در اینجا کاری به درستی و غلطی این توجیهات نداریم. همین قدر که وجهی برای مطرح شدن در کار باشد، کافی است، اگرچه در نتیجه پذیرش این توجیهات، فجایع و فضاحت‌هایی رخ داده که برخورد با حضرت زهرا علیها السلام هم نتیجه همین توجیه است و بگوییم: وقتی آن توجیهات را قبول کردیم، باید این کارها را نیز بپذیریم. با فرض قبول همه اقسام توجیهات، اکنون سؤال می‌کنیم: دخالت در یک عمل کاملاً عبادی و شخصی، یعنی دخالت در نماز نافله، که مسلمانان آن را با جماعت بخوانند، یا در اذان «حیّ علی خیر العمل» نگویند - بگویند الصلاة خیر من النوم - معنایش چیست؟ خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و موضوع را عرض کردند، حضرت فرمود: صلاة تراویح را به فرادا برگردانید.

تمام شد، داستان وحی تمام شد؛ هر جور که ما صلاح بدانیم عمل می‌کنیم، ما هستیم که تعیین‌کننده‌ایم. این کار یعنی خردکردن آخرین بقایای شخصیت پیامبر؛ یعنی پیامبر نه می‌تواند جانشین برای خودش تعیین کند، نه می‌تواند در امور مردمش دخالت کند، حتی نمی‌تواند عباداتی را که از جانب خدا آمده‌اند تعیین کند، حتی نمی‌تواند در امور عبادی مرجعیت داشته باشد؛ اذانش را تغییر می‌دهیم، نمازش را تغییر می‌دهیم، ... می‌گوییم چون ما خواستیم؛ پرده‌پوشی هم نداریم. اصلاً در این جهت مشکلی نداریم، می‌گوییم: ما کردیم!

این یک دیدگاه راجع به دین است. این درست در نقطه مقابل دیدگاه دوم است؛ دیدگاهی که می‌گوید: کسی که بخواهد پیامبر شود، اول باید از نفسانیت بیرون بیاید، اول باید از خودیت بیرون بیاید؛ حیوانیتش را کنار بگذارد؛ نه تنها باید مخلص باشد، بلکه باید مخلص به اخلاص ذاتی باشد. روزی که شیطان گفت: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» شیطان این را می‌فهمید که گفت: «الْأَعْبَادُ كَمَنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ». (ص: ۸۲-۸۳) در مقابل خدا قسم هم خورد، بالاترین گردن

کلفتی را در عالم وجود کرد، جلوی خدا ایستاد، روشن‌فکری به خرج داد! گفت: من قبول ندارم، حق رأی دارم! من این‌طور هستم، آدم این‌طور؛ قسم خورد که همه را گم‌راه می‌کنم، مگر بندگان مخلص تو را.

مخلصین کیانند؟

آنکه خودش را خالص کرده «مخلص» است؛ «لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»؛ (بینه: ۵) یعنی ما در اعمالمان باید اخلاص بورزیم، نماز را با اخلاص بخوانیم؛ یعنی عبادتمان بدون اخلاص باطل هستند. ماییم که اخلاص می‌ورزیم، «فاعل اخلاص» ماییم. ولی «مخلص» به صیغه مفعول، کسی است که او را خالص کرده‌اند؛ اصلاً خودش وجودی ندارد که بخواهد کاری انجام دهد، فاعل اخلاص کس دیگری است. او چون از خودش نفسی ندارد، هویتی ندارد، شیطان به او راهی ندارد. شیطان جایی راه دارد که نفس در کار باشد. کسی که نفس ندارد، شیطان چه جور می‌خواهد به او راه پیدا کند؟ شیطان این را می‌دانست، از اول استثنا کرد؛ گفت: «الْأَعْبَادُ كَمَنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ». مخلصین همان‌هایی

(جبروت و جوب ذاتی خدا) بین آنها و خدا فاصله است، وگرنه همه عوالم امکانی را طی کرده‌اند. وقتی این مقام حاصل شد، انباء ممکن است. همه انبیا اول ولی هستند، بعد نبی. در این دیدگاه، پیامبر کسی است که «حیل ممدود بین الارض و السماء» است؛ پیامبر «و جعلناهم ائمةً یهدونَ بِأمرنا» (احیاء: ۷۳) است؛ یعنی پیامبر به «امر» خداوند هدایت باطن هم می‌کند، نه فقط هدایت ظاهری. وقتی کسی این دیدگاه را داشت، به عصمت قبل از بعثت، عصمت بعد از بعثت، عصمت در جمیع مراتب و عصمت در جمیع افعال قایل است. مسئله عصمت چیزی نیست که ما به صورت تعبدی به آن قایل باشیم، معیار و ملاک دارد. این‌ها راهی برای خروج از عصمت برای خودشان باقی نگذاشتند، همه جهات حیوانیت در آنها متفی است. پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خودشان این‌طور قبول داشتند. اصحاب امیرالمؤمنین این‌طور قبول داشتند، ابوذر و مقداد این‌طور قبول داشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «من مثل بچه شتر، که دنبال مادرش می‌رود، دنبال پیامبر

هستند که خداوند در آیه دیگر درباره‌شان می‌فرماید: «فَاتَّهَمَ لِمُحْضَرُونَ الْأَعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ» (صافات: ۱۲۷ و ۱۲۸) همه را در روز قیامت حاضر می‌کنیم؛ یعنی همه باید در آن قیامت کبرا جمع شوند، ولی مخلصین مرحله احضار و حضور در آن صحنه محاسبه را ندارند. حاضرشان کنند که چه بشود؟ این‌ها کارشان تمام شده است. این‌ها در همین دنیا کارشان را تمام کرده‌اند. این‌ها کسانی هستند که اگر به همه در مقابل عمل، جزا داده می‌شود، به این‌ها بدون حساب و کتاب پاداش می‌دهند، نه در آزا و به میزان اعمالشان. «و ما تُجَزَوْنَ ما کتُم تَعْمَلُونَ الْأَعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ» (صافات: ۳۹ - ۴۰) یعنی فقط مخلصین هستند که جزایشان فقط در مقابل عمل نیست. در این‌ها اصلاً خودی نبود که عمل کند، هر چه خدا کرد. این دیدگاه راجع به پیامبر را می‌گویند: «ولایت»؛ یعنی پیامبر اولاً، ولی است، ثانیاً نبی. مقام ولایت در انسان مقدم بر مقام نبوت است؛ یعنی اول، شخص باید از خودیت بیرون برود «ولایت» یعنی قرب به حضرت حق؛ «لِیسَ بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ أَنْ یَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ إِلَّا رِداءَ الْکِبرِیاء»؛^(۱۲) فقط ردای کبریا

و تنزل دادن شخصیت ایشان به حدّ یک شخص عادی و مادون آن است. در واقع، گویی ما و آن‌ها در تفسیر آیه «اولی الامر» در کبرای قضیه اشتراک داریم، اختلاف‌افمان صغروی است؛ یعنی ما می‌گوییم: آیه همان اطاعت از رسول را برای اولی الامر ثابت می‌کند و اولی الامر باید شخصیتی همانند رسول اکرم ﷺ باشد. گویی آن‌ها هم در این استدلال با ما همراهند، ولی می‌گویند: قبول داریم که اولی الامر باید مانند رسول اکرم ﷺ باشد، ولی مگر رسول اکرم ﷺ کیست؟ در اینجا مناقشه صغروی در شخصیت معنوی پیامبر اکرم ﷺ است. رسول اکرم ﷺ را فردی عادی مانند سایرین می‌شمارند که عصمت وی فقط در «تلقی» وحی است، وگرنه در حفظ و یادآوری همان وحیی که خودش ابلاغ کرده، دیگران از او جلوترند و احیاناً به او می‌آموزند.

خطا و نسیان هم در همه شئون او مانند دیگر افراد راه دارد، در معرض خشم بی‌رویه و غضب خارج از کنترل است، بی‌حساب مردم را لعن و نفرین می‌کند و بعداً اعتذار می‌جوید و ... البته ما در اینجا به همه جهات مربوط به این مباحث نمی‌پردازیم؛ زیرا نمی‌خواهیم به

می‌رفتیم. (۱۳) این همان امیرالمؤمنین است که می‌فرماید: «من صدای ضجه شیطان را می‌شنوم.» (۱۴) پیامبر می‌فرماید: «یا علی، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ.» (۱۵) این امیرالمؤمنین مثل پیروی بچه شتر از مادرش، از پیامبر پیروی می‌کند. سلمان و مقداد هم این‌طور پیامبر را پیروی می‌کردند. این دیدگاه، دیدگاهی است که می‌گویند: اگرچه پس از پیامبر مسئله وحی و انبیا از طریق وحی تشریحی تمام شده، ولی کار انبیا تمام‌شدنی نیست؛ کار هدایت باطنی‌شان، همیشگی است. امام لازم است این نقش پیامبر را ایفا کند. و به همین دلیل است که شیعه در تفسیر آیه «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر» (نساء: ۵۹) می‌گوید: اولی الامر باید من جمیع الجهات مثل رسول اکرم ﷺ باشد.

از اینجا است که انگیزه اصلی ورود این‌همه احادیث مجعول و موضوعه در ابواب مختلف به کتب «صحاح» و «مسانید» و «سنن» ائمه اهل سنت درباره شخصیت حضرت رسول روشن می‌شود؛ هدف آن‌ها تخفیف و کوچک و سبک شمردن شخصیت پیامبر اکرم ﷺ

قوس صعود منطبق می‌شوند و بدو و ختم وجود در حقیقت آدمی یکجا تحقق می‌یابند. خلاصه و فشرده این دیدگاه را در «زیارت جامعه کبیره» می‌یابیم: «بِکُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ وَ بِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ بِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ بِكُمْ يُنْفِثُ الْهَمَّ وَ يَكْشِفُ الضَّرَّ وَ عِنْدَكُمْ مَا نَزَّلَتْ بِهِ رُسُلُهُ وَ هَبَطَتْ بِهِ مَلَائِكَتُهُ»^(۱۶) این دیدگاه شیعه اختصاص به ائمه معصوم علیهم‌السلام ندارد، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم امام است و بلکه باطن نبوت و آنچه به اصطلاح لِمَ ثبوت نبوت است، امامت پیامبران است.

خداوند تبارک و تعالی درباره حضرت ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید «و اِذَا ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيْمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قَالَ اِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا، قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا اِیْنَالِ عَهْدِیْ الظَّالِمِیْنَ.» (بقره: ۱۲۴) خداوند پس از تمامی امتحاناتی که از حضرت ابراهیم علیه‌السلام به عمل آورد و او در آنها موفق شد، به ایشان فرمود: «من تو را امام مردم قرار می‌دهم» و چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام استمرار این مقام را در ذریه خود خواستار شد، پاسخ شنید که کسانی از ذریه تو که به ظلم آلوده شده باشند، به این مقام نمی‌رسند. از این

بحث انگیزه جعل این احادیث و احادیث مکمل آنها، که برای خلفا و معاویه و بنی‌امیه مقامات و درجاتی در حد رسول‌الله - اگر نگوییم بعضاً بالاتر از ایشان - قابل شده‌اند، پردازیم، بلکه مقصود ما تنها توجه دادن به این فضای اعتقادی و ذهنی است که می‌تواند این‌گونه احادیث را در مهم‌ترین و معتبرترین کتاب‌های روایی خود جای دهد و یا فضای اعتقادی که می‌تواند و یا می‌خواهد به جا‌اعلان این‌گونه احادیث جرأت و اجازه چنین تصرّفاتی در مهم‌ترین متون و شئون عقیدتی مسلمانان بدهد و نیز اینکه فضای فکری و اعتقادی که متقابلاً در نتیجه وجود چنین احادیثی در اندیشه معتقدان به آنها ایجاد می‌شود، چگونه فضایی است.

امامت در نظرگاه شیعه

در نقطه مقابل این دیدگاه، فضای فکری و دیدگاه شیعی است؛ دیدگاهی که به وجود «انسان کامل» و به ضرورت وجود آن در هر زمان قابل است و پیامبر و امام را مصداق اتم و اکمل حقیقت انسانی دانسته، سیر تکاملی انسان را تا جایی ادامه می‌دهد که قوس نزول وجود با

امامت قلّه اوج انسانیت است و مقصود و مقصد بندگان خاص خداوند؛ آنچنان که خداوند از قول «عبادالرحمن» می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (فرقان: ۷۴)؛ یعنی ما را در جایگاه اوج بشریت، که مقصود «امامت متقین» است و همه پرواپیشگان مقتدی و پیرو آن مقام مینع هستند، قرار بده. و به همین دلیل است که رسول اکرم ﷺ از نظر قرآن کریم «أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» (احزاب: ۶) است، وگرنه چنانچه این اشراف معنوی و باطنی نباشد، باید این تعابیر را تشریفاتی و مجازی شمرد. و به همین دلیل است که خداوند به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران: ۳۱) فقط کسی که دارای عصمت مطلقه است می‌تواند تبعیت مطلق از مردم طلب کند و بالاتر از آن، نتیجه این تبعیت را محبوب خدا شدن قرار دهد. آیا کسی که در نفس خود، هرچند به کوچک‌ترین درجه‌ای از ظلم و اشتباه و انحراف آلوده باشد، حق دارد چنین بگوید؟ و چه کسی حق دارد شیعیان و پیروان خود را نسبت به خود فاقد هرگونه شخصیت و منیت توصیف

پاسخ، به خوبی مقام عصمت مطلقه برای منصب امامت استفاده می‌شود؛ زیرا ظلم در قرآن کریم دارای معنای وسیع و دقیقی است که در کانون آن، «ظلم به نفس» قرار دارد؛ یعنی قرآن کریم آشکارترین مصداق ظلم را تعدی انسان به فطرت الهی خود می‌داند که هرگونه خروج از صراط فطرت و جاده انسانیت، که مانع ظهور و فعلیت کوچک‌ترین استعدادی از استعدادهای معنوی بشر بشود ظلم به نفس محسوب می‌شود و بنابراین، کسی که از حریم ظلم به طور مطلق خارج باشد، او معصوم مطلق است و اوست که شایسته اتصاف به عهد امامت می‌باشد. با این حساب، حضرت ابراهیم علیه السلام و سایر انبیای اولوالعزم و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله همگی امام هستند. این امامت پیشوایی سیاسی و اجتماعی نیست، اگرچه این‌گونه سیادت و قیادت هم می‌تواند از شئون آن باشد؛ به دلیل آنکه بسیار بوده‌اند از اولاد حضرت ابراهیم که دارای پیشوایی سیاسی و اجتماعی بوده‌اند، ولی مسلماً به دلیل آلوده بودن آن‌ها به انواع مظالم، شایستگی برخوردارگی از عهد الهی و امامت باطنی نداشته‌اند.

سیراب می‌شوند و سیر باطنی پیدا می‌کنند و از آن‌ها دست‌گیری می‌شود. علاوه بر آنکه این انسان کامل در بیان معارف و حقایق دین، چه حقایق باطنی و چه حقایق ظاهری، نقش منحصر به فرد و جاودانی دارد. سایر ادیان به فرض تمامیت سایر جهاتشان، تنها در زمان حیات پیامبرشان واجد این خصوصیت بوده‌اند، اما این تنها تشیع است که حقیقت دین در آن یک حقیقت زنده و پویاست و شیعیان حقیقتاً صاحب ارباب و مولای حی دارند که در همه حال دستگیر و مراقب آن‌هاست.

نقطه مقابل تفکر شیعی تفکر اهل سنت و بخصوص یک جریان تندرو و قشری آن‌هاست که از دین جز یک قالب خشک فقهی فہمی ندارند و برای شخص پیامبر اکرم ﷺ جز یک نقش واسطه و حی هیچ‌گونه قداست و معنویتی، حتی در زمان حیات خود ایشان، قایل نیستند. این تصور از دین، که برای انسانیت کامل، رشد معنوی و رابطه عاشقانه میان بنده و مولای خود هیچ‌گونه جایگاهی قایل نیست و دایم در حال تکفیر و تفسیق عالم و آدم است، این تصور درست در نقطه مقابل فطرت خداجو و عاشقانه بشر قرار

کند؟ «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ.» (احزاب: ۳۶) در مقابل امر رسول و خواست رسول، اساساً اختیاری برای مؤمن حقیقی باقی نمی‌ماند؛ زیرا او صاحب اختیار مطلق است.

آری، این دیدگاه نسبت به پیامبر اکرم ﷺ دیدگاه تشیع است. این دیدگاه در بطن قرآن وجود دارد، بلکه بطن قرآن است، بطن و باطن دین است؛ نه اینکه پیامبر یک شخصی است که فقط به او وحی می‌شود، یک دستگاه گیرنده و ضبط صوت است - البته آدم خوبی هم هست، عادل است، ولی بشر است، احساسات هم دارد و گاهی اوقات جوش می‌آورد و از کوره درمی‌رود. یعنی اگر کسی شیعه نباشد، از دین بهره‌ای ندارد؛ زمان خود پیامبرش هم بهره‌ای نداشت. بیان اسلام حقیقی از اول یعنی تشیع، الآن هم یعنی تشیع. و تشیع تنها دین زنده عالم است، تنها دینی است که صرف نظر از بیان یک سلسله احکام و عبادات و مناسک، واجد یک نمونه عینی و خارجی از حقیقت مورد نظر دین است که انسان کامل باشد که از طریق باطن و حقیقت این انسان عینی، ارواح طالب و تشنه معنویت

پرسش و پاسخ

سؤال ۱: ضمن تشکر از بیانات جنابعالی، اینکه ما بیایم اختلافات فقهی و اعتقادی را به جنبه‌های معنوی تقلیل بدهیم، درست نیست. فقه هنجارهای اجتماعی جامعه را تعریف و تبیین می‌کند. اگر ما این‌ها را نادیده بگیریم، این خود غفلت از بعضی مسائل مهم دین است. با توجه به اینکه معتقدیم میان تکوین و تشریح رابطه وجود دارد، اگر مباحث فقهی تشریح شده‌اند، این‌ها پشتیبان‌های نظری دارند. اما این مباحث فقهی خوب مورد توجه قرار نگرفتند و از اهمیت آن‌ها غفلت شد.

نکته دیگر اینکه شما درباره اعتقاد به خدا گفتید که در آن نوع هیچ اختلافی بین شیعه و سنی نیست. این جور نیست؛ خدایی که اهل سنت معرفی می‌کند خدای خیلی ضعیفی است؛ خدایی است که دست دارد، پا دارد، چشم دارد. در بحث صفات، وقتی اهل سنت «جبر» را مطرح می‌کنند، در بحث انسان‌شناسی گیر هستند. ما نمی‌توانیم این‌ها را نادیده بگیریم و صرفاً بیایم جنبه‌های روحی و معنوی را، که شاید خیلی تعینی نداشته باشند، اصل قرار بدهیم؛

دارد. فطرت الهی انسان از این تفکر خشک و احمقانه نسبت به دین بیزار است. هر که دستش را طرف خدا دراز کند روی دستش می‌زند، دایم می‌خواهد از مردم شرک بگیرد. اما دنیا تشنه معنویت است.

امروز آن جنبه‌ای از دین که غربی‌ها و همه عالم نسبت به آن در خلأ شدیدی هستند، ربط معنوی با عالم معناست. شیعه حقیقتش اساساً ربط معنوی است. از آن چیزی که داریم غافل نباشیم! در تعلیمات خودمان، در تبلیغات خودمان و در ارائه چهره تشیع به عالم، آن جهات درخشان و گوهرهای ارزنده خودمان را عرضه کنیم. البته این به معنای آن نیست که جهات دیگر را نادیده بگیریم و نفی کنیم، بلکه منظور این است که تکیه اصلی بر روی این گوهر اصلی باشد. خداوند به همه ما در وهله اول، معرفت و فهم حقیقت معارف دینی خود را عنایت کند؛ و در وهله دوم، محبت خود را در باطن ما قرار دهد، و ما را با محبت ذاتی خودش به سرمنزل مقصود، که لقای حقیقی حضرت اوست، در همین عالم برساند.

انتقال هستند، چیز دیگری نمی‌داند. این مبنای بسیار خوبی است؛ یعنی اگر بخواهیم حقیقت دین را این‌گونه در نظر بگیریم، بحثی در فقه مطرح می‌شود به همان دیدگاه برمی‌گردد؛ یعنی مباحث فقهی که بین شیعه و سنی اختلاف شدید ایجاد می‌کنند، ریشه در چنین طرز تفکری نسبت به دین دارند. ما اسم این را «اکمال یا نقص دین» می‌گذاریم. اگر آمیختگی میان مادیت و معنویت را نادیده بگیریم، در واقع دین را ناقص فرض کرده‌ایم. سنی اعتقادش این است که دین ناقص است؛ یعنی برای تبیین فقه و شریعت، دین را ناقص فرض می‌کند. این یکی از مبانی بسیار مهمی است که بین شیعه و سنی اختلاف ایجاد می‌کند، ولی شیعه دین را حتی برای زمینه‌سازی شریعت کامل می‌داند. بنابراین، گفته می‌شود: مسجهد در استنباط احکام، احکام موجود را «کشف» می‌کند. اینجا بحث خلق و ایجاد قانون نیست؛ قانونی که در فقه یا در شریعت سابقه‌ای نداشته باشد. ولی سنی معتقد است: خداوند متعال یک دسته احکام را به صورت کلیات بیان کرده و بقیه را به عقل واگذاشته است؛ همان عقلانیتی که جناب

این شاید نگاه واقع‌بینانه‌ای به قضیه نباشد.

فرمودید: علل اختلافی که بین شیعه و سنی وجود دارند، شاید بیشتر از منافع و جریان‌ات سیاسی نشأت گرفته باشند که واقعاً این جور نیست. به هر حال، بخشی از قرائت‌هایی که نسبت به دین وجود دارد، منشأ اختلاف در برداشت از دین می‌شود. اما به هر حال، به نظر می‌رسد نادیده گرفتن اختلافات فقهی و اعتقادی غیرواقع‌بینانه است. شیعه انقلابی‌تر است. از لحاظ تجربه تاریخی هم که نگاه کنید، این به نگرش‌های سیاسی شیعیان برمی‌گردد. ما نمی‌توانیم این‌ها را نادیده بگیریم و روی جنبه‌های باطنی متمرکز شویم.

سؤال ۲: ضمن تشکر از بیانات جناب دکتر، ماحصل آنچه را به دست آوردم این بود که تمام بحث اختلاف بین شیعه و سنی به دو نوع نگرش برمی‌گردد: یک نگرشی که معنویت و مادیت را به هم آمیخته است. در اینجا، بین معنویت و مادیت نمی‌توان تمایزی قایل بود. نگرش دیگر اینکه نگاهی سطحی و ظاهری به دین می‌کند و دین را غیر از مفاهیمی که به صورت دستورالعمل‌های فقهی قابل

دکتر اشاره کردند. این در واقع، به مبنای اهل سنت برمی‌گردد که از دین ظاهری را درک می‌کنند. به نظر آن‌ها، این عقلانیت برای تمشیت امور کافی است و بنابراین، این‌گونه امور - یعنی خلأهای تشریحی - را هم خداوند متعال بر عهده عقل بشر قرار داده. از این رو، در دیدگاه اهل سنت، دین کامل نیست که همه احکام در آن بیان شده باشند و استنباط کشف حکم شرعی از منابع خاص خودش باشد. استنباط در نظر یک سنی، خلاصه می‌شود در قیاس، استحسان، در خلق احکامی که عقل انسان درک می‌کند. این دیدگاه مبنای بسیار خوبی است برای فهمیدن اینکه شریعت در دیدگاه اهل سنت ناقص است، اما در دیدگاه اهل تشیع کامل می‌باشد، و این در فقه خودش را نشان می‌دهد.

پاسخ: در باب عرفان شیعه و چگونگی نسبتش با تشیع و مواد و مسائل عرفانی، خیلی از این مطالب جای بحث و گفت‌وگو دارند، ولی البته نه در این وقت محدود. این مطالب برنامه - مثلاً - یک نیم‌سال درسی هستند. اگر فقط بخواهیم بحث نسبت عرفان را با تشیع در ادعیه مؤثوره نگاه کنیم، بنده معتقدم: تمام

مطالب عرفان نظری، که رسماً در این کتاب‌ها هستند، در دعاهای ائمه اطهار علیهم‌السلام آمده‌اند. شما را ارجاع می‌دهم به رساله‌ای که مرحوم علامه طباطبائی دارند؛ متأسفانه قدرش کم دانسته شده و طبع نشده است. ایشان در رساله توحید، کاری کرده‌اند که کسی نکرده: تمام مطالب عرفان نظری را، بدون اینکه عنوان به مطلب بدهند، با روایات ائمه اطهار علیهم‌السلام توضیح داده‌اند؛ مثلاً، دو روایت را بیان کرده‌اند و طی آن، تمام بحثی را که تحت عنوان اسماء و صفات در عرفان نظری هست و در آثار محیی‌الدین و شارحان وی آمده، در این چند روایت بسیار گران‌قدر ائمه اطهار علیهم‌السلام بیان کرده‌اند. از این قبیل مطالب زیاد هست، ولی ما نمی‌خواهیم بحث کاملی راجع به جنبه‌های باطنی از هر جهت کرده باشیم. اما باید توجه داشته باشیم که یک برنامه آموزشی و یا حتی تحقیقی در مسائل عرفانی یک چیز است و بیان یک نکته کلیدی راجع به وجهه باطنی و عرفانی دین چیزی دیگر. آنچه بنده در این زمان کوتاه عرض کردم، بیشتر ایده خودم در این مسئله بود؛ اگر موفق شده باشم حتی یک

اختلاف دارند؟ آیا تمام مطلب بر سر دیدگاه فقهی است؟ ما هم اگر بخواهیم دیدگاه خود را در این مقصور کنیم، حرف بلندی نخواهد بود، نه اینکه اختلاف نیست، اختلاف موجود است. انسان در هر کاری و هر فنی مطابق غرض آن فن بحث می‌کند؛ «واقعیة کُلِّ شیء بحسبه». در مسوق عمل، در مسائل عملی، اختلافات فقهی مطرح می‌شوند. برای یک انسان متدین سرسوزنی هم از آن‌ها نمی‌توان تجاوز کرد. ولی بحث تبیین نظری غیر از این است که ما بتوانیم از نقطه نظر اختلاف‌های فرعی و عملی فقهی، اختلاف این دو مذهب اساسی اسلام را توجیه کنیم. اساساً اگر از نقطه نظر فقه تطبیقی نگاه کنید، در بسیاری از اوقات، احکام فقه شافعی با فقه جعفری نزدیک‌تر است تا با فقه حنبلی، یا مثلاً، فقه حنفی گاهی به فقه جعفری نزدیک‌تر است تا فقه مالکی. هر قدر این احکام و اختلافات فقهی به هم نزدیک‌تر شوند؛ اصلاً فقه ما عین فقه آن‌ها بشود یا بالعکس، آیا اختلاف میان شیعه و سنی رفع می‌شود؟ ابداً، ممکن است در منظر قشری و عامیانه این‌طور باشد، ولی از نظر اهل اطلاع این‌طور

نکته را در حدّ طرح مسئله خوب عرضه کنم، راضی هستم.

نکته دیگر اینکه ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم ارزش فقه را نادیده بگیریم، بلکه به عکس، می‌خواهیم بگوییم: اگر دین را در چهره فقه مقصور کنیم و بگوییم تمام دین یعنی همان اختلاف فقهی، داعیه‌ای برای این قدر دعوا نداریم؛ خوب آن‌ها فقهی دارند، ما هم فقهی داریم. حداکثرش جرح و تعدیل در مسائل است؛ یعنی دیوار اختلاف این قدر بلند نیست، نه اینکه بگوییم اختلاف نیست. دیوار اختلاف بلند بودن غیر از اختلاف نبودن است؛ یعنی اختلاف مفهوم است، قابل فهم است. ما چرا با هم اختلاف داریم؟ مگر مذاهب فقهی خود آن‌ها با هم قابل جمع هستند؟ از دیدگاه خودمان صرف نظر کنیم؛ از دیدگاه اهل سنت، چرا باید دیوار اختلاف بلند باشد؟ آن‌ها چهار نفر مجتهد را اصل گرفتند، امام صادق علیه السلام هم یکی از آن‌ها باشد. مگر ابوحنیفه نزد امام صادق علیه السلام نکرده است؛ مذهب امام صادق علیه السلام هم به عنوان یک مذهب فقهی پنجم باشد. از دیدگاه یک سنی چرا این باید اشکال داشته باشد؟ آن‌ها چرا با ما این قدر

چندان فاحش و چشمگیر نیستند و می‌توان گفت: در بسیاری از موارد، از اختلافات میان طوایف و ذوق‌های متفاوت شیعیان، حتی در مذهب جعفری و اثنی‌عشری، کمتر است.

ثانیاً، این اختلافات کلامی و فقهی، خود معلول اختلاف بینش در اصل نگرش نسبت به حقیقت دین و حقیقت پیامبر و حقیقت امامت هستند، به طوری که اگر آن اختلاف نادیده گرفته شود و از آن حیث موضع واحدی اتخاذ شود، هم اختلافات فقهی و هم اختلافات کلامی خود به خود منحل می‌شوند.

مسئله دیگر اینکه من نمی‌خواهم به عنوان یک مطلب فقهی و اختلاف میان دو حکم، در مسئله بحث کنم؛ مثلاً، مسئله «صلاة تراویح» از این جهت چه اهمیتی برای بحث ما می‌تواند داشته باشد؟ اگر دو نفر از مجتهدان ما از این قبیل مسائل یا خیلی بالاتر از آن را مطرح کنند، آیا ما ناراحت می‌شویم؟ چه فرق می‌کند؟ حکم، حکم است. حالا اگر ما صلاة تراویح را، یعنی هزار رکعت نماز نافله در ماه رمضان را فرادا بخوانیم، می‌رویم روی عرش، آن‌ها که به جماعت می‌خوانند می‌روند زیر فرش؟ این طور

نیست. از دیدگاه عوام، مثلاً اگر شما نماز مغرب را به جای وقت مغرب، اول غروب یعنی هنگام استتار قرص و نه زوال کامل حمرة مشرقیه بخوانید، چون فتوای غالب اهل سنت چنین است، فکر می‌کنند شما سنی شده‌اید، و حال آنکه بسیاری از مراجع بزرگ شیعه نیز در گذشته و حال چنین حکم داده‌اند و به هر حال، اصل باید بر این باشد که ما یک دین و یک مکتب داریم و یکی بودن احکام فقهی و عملی ما نباید باعث تعجب باشد؛ چون فقه به عمل مربوط می‌شود و تشخیص عمل کار مشکلی نیست. اگر هم اختلافی هست، غالباً در توثیق و تضعیف روایات است، و گرنه تقریباً می‌توان گفت: در تمام مسائل فقهی، در میان روایات اهل سنت هم روایاتی مطابق فقه شیعه وجود دارند.

اما در مسئله تبیین اختلاف این دو مکتب بر اساس دیدگاه‌های کلامی، باید گفت: ما منکر این اختلافات نیستیم، ولی این‌ها نمی‌توانند مبین تفاوت عظیم این دو مکتب باشند؛ زیرا اولاً، اختلاف حاد کلامی میان کلام شیعه با کلام یک گروه از اهل سنت یعنی اشاعره وجود دارد، ولی نسبت به طایفه معتزله این اختلافات

که توصیف جامعه‌شناسانه و تاریخی شیعه همچنان باشد که می‌گویید، اما این‌ها به آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی و اغراض گوناگون اجتماعی مربوط می‌شوند که مثلاً، اگر امروز بگویند اهل سنت انقلابی‌ترند، آن‌ها بر حق خواهند شد. این مسائل تا حد زیادی از قبیل مسائل جامعه‌شناسانه و توصیفی هستند و به کار تبیین نظری و مبنایی اختلافات نمی‌آیند.

خلاصه بحث ما این بود که شخصی مثل هائری کربن در قرن اخیر آمد و جنبه‌های باطنی تشیع را برجسته کرد و به دنیا اعلام نمود. با وقوع انقلاب اسلامی ایران، جنبه‌های سیاسی تشیع به طور طبیعی در دنیا برجسته‌تر شدند. ما باید ضمن دفاع و قدردانی نسبت به جنبه‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب، از آن امتیاز مهم تشیع به عنوان یک حقیقت معنوی غفلت نکنیم. بیاییم این خلأ معنوی امروز غرب را از طریق توجه به جنبه‌های باطنی تشیع پاسخ دهیم و نگذاریم بودیسم، هندوئیسم، شنتوئیسم و امثال این‌ها این خلأ معنوی را پر کنند. اینکه یک دین در عین آنکه دارای شریعت ظاهری و احکام اجتماعی و نظام سیاسی است، در اعلا

نیست. اگر هم باشد، در متن این اختلاف، چنین تفاوتی در نتایج به چشم نمی‌خورد. من عرضم این است که از اینجا یک تبیین نظری می‌کنیم، می‌گوییم: چرا فردی به خودش اجازه می‌دهد در حکم پیامبر اکرم ﷺ، آن هم در یک حکم عبادی، دخالت کند؟ این منشأش چیست؟ در اینجا باید استکبار را ببینیم و تخفیف شخصیت پیامبر را. بحث این نیست که فقیهشان بگوید ما مسائل فقهی مان چیز دیگری است. این با مسئله مورد بحث ما فرق می‌کند.

اختلاف سیاسی یکی مربوط به مسئله خلافت در گذشته است و یکی مربوط به تطورات تاریخی و اجتماعی و اینکه شیعه - مثلاً - انقلابی‌تر است یا - مثلاً - اهل سنت با حکومت‌های جور سازگار بوده‌اند. به فرض صحت دعوای هر یک از طرفین، این‌ها دردی را دوا نمی‌کنند و توجیهی برای جدایی و اختلاف عقلایی در حال حاضر بین دو گروه عظیم از مسلمانان نمی‌شوند. در مسئله خلافت، گیریم که همه اهل سنت بیایند از شیعیان و از سادات عظام عذرخواهی کنند، آیا با این عذرخواهی کار درست می‌شود؟ گیریم

۶. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۳.
۷. صحیح بخاری، باب ۳۳ کتاب «فضائل القرآن»، ج ۶، ص ۱۹۳ / صحیح مسلم، کتاب «صلاة المسافرين»، ج ۲، ص ۱۹۰.
۸. صحیح بخاری، کتاب «الغسل»، ج ۱، / مسند احمد، ج ۲، ص ۳۲۹ به نقل از ابوهریره.
۹. صحیح بخاری، بیروت، دارالفکر، ج ۱، ص ۱۷۵ و ج ۲، ص ۶۶.
۱۰. صحیح مسلم، بیروت، دارالفکر، ج ۷، ص ۹۵.
۱۱. کنز العمال، مستقی هندی، بیروت، مؤسسه الرسالة، ج ۱۶، ص ۵۲۱
۱۲. مسند احمد، بیروت، دارصادر، ج ۴، ص ۴۱۱.
۱۳. نهج البلاغه، محمد عبده، بیروت، دارالمعرفة، ج ۲، ص ۱۵۷، خطبه قاصعه.
۱۴. همان.
۱۵. همان / محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۷۶.
۱۶. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان.

درجه دارای توان برقراری ارتباط معنوی میان عالم ملک و ملکوت باشد، مسئله مهمی است. این جنبه معنوی تشیع را، که حقیقت اسلام است، نگذاریم در چهره خشن و بی‌روح برداشت‌های اهل سنت نادیده گرفته شود و یا به نفع دیدگاه عرفای اهل سنت مصادره گردد.

..... پی‌نوشت‌ها

۱. مُسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۰۷ / صحیح مسلم، کتاب ۴۵، باب ۲۵، حدیث ۸۸.
۲. صحیح مسلم، ج ۸، کتاب ۲۴ (کتاب البرّ و الصلّه)، باب «مَنْ لَعَنَهُ النَّبِيُّ أَوْ سَبَّهُ».
۳. مسند احمد، ج ۶، ص ۵۲.
۴. ابن قیّیل روایات در صحیح مسلم، مسند احمد، سنن ابوداود، نقل شده‌اند.
۵. مسند احمد، ج ۶، ص ۷۲، و ص ۲۵۷ - ۲۵۸.